

## پدران کاپادوکیایی

پدران کاپادوکیایی شامل باسیل قیصریه، دوست او گریگور نازیانزوسی و برادر کوچکتر باسیل، گریگور نوسایی می شدند. آنان از اهالی ایالت رومی کاپادوکیا، که امروزه در ترکیه قرار دارد، بودند. در پدران کاپادوکیا این تمایل وجود داشت تا مسیحیت را با عناصری که در فرهنگ کلاسیک نیکو بود، تلفیق کنند. با باسیل در حدود سال ۳۳۰ میلادی در یک خانواده ثروتمند مسیحی چشم به جهان گشود. وی در زمینه آثار ادبی کلاسیک جهان باستان و فلسفه و نیز مسیحیت و علوم الهی، تحصیلات عالی داشت. او از سال ۳۵۱ میلادی به آتن رفت و در آنجا مشغول تحصیل شد و در همانجا بود که با گریگور نازیانوسی آشنا شد. وی در آتن به عالی ترین مدارج تحصیلی زمان خود رسید. وی در بازگشت به زادگاهش، مدت زمانی مشغول تعلیم علم معانی بیان شد، اما پس از مدتی تصمیم گرفت و به سلک رهبانان در آمد. او از دیرهای مهم شرق دیدار کرد و آنگاه با دارایی های خود، جامعه ای کوچک از رهبانان را تشکیل داد. پس از مدت کوتاهی مسئولیت های بسیاری به او محول شد و در سال ۳۶۴ در قیصریه به مقام شیخی منصوب شد و در سال ۳۷۰ جانشین اسقف قیصریه شد. او زندگی خود را وقف اجرای برنامه های اجتماعی برای فقرا و مبارزه علیه آریانیسم کرد. وی در سال ۳۷۹ میلادی درگذشت.

گریگور نازیانزوسی نیز در خانواده ای که از اشراف کاپادوکیا بودند، چشم به جهان گشود. پدر وی اسقف نازیانزوس بود. وی در آن مشغول تحصیل شد و در آنجا با باسیل آشنا شد. وی پیر و باسیل شد و همراه او زندگی منزوی رهبانانه ای را در پیش گرفت. گریگوری در منصب های کلیسایی همواره با عدم موفقیت رو به رو بود. پدر وی، او را در نازیانزوس به مقام شیخی منصوب کرد، اما او در این خدمت موفقیتی به دست نیاورد. سپس باسیل او را مجبور ساخت تا برای هدایت سیاست های کلیسایی و مبارزه با آریانیسم، در یک کوچک در مقام اسقفی مشغول به خدمت باشد، ولی گریگوری هیچگاه این وظایف را در این شهر به جا نیاورد. بالاخره وی در شهر قسطنطنیه به عنوان اسقف، نقش رهبری جناح نیقیه را بر عهده گرفت. این نقش، نقشی محوری و مهم بود و گریگوری با تمام وجود مشغول انجام وظیفه شد. در سال ۳۸۰ میلادی وی در قسطنطنیه پنج (خطابه الهیاتی) معروف خود را در دفاع از ارتدوکسی دیدگاه اعتقادنامه نیقیه ایراد کرد. اما او از وجود رقابت های کلیسایی، فرسوده و خسته خاطر شد و در شورای قسطنطنیه از مقام اسقفی خود کناره گیری کرد. وی در سال ۳۸۹ یا ۳۹۰ میلادی چشم از جهان فرو بست.

گریگور نوسایی در سال ۳۳۵ میلادی به دنیا آمد و برادر کوچکتر باسیل و نیز شاگرد او بود. در بین این سه تن، هوشمندترین و فرهیخته ترین، گریگور نوسایی بود و برای مدتی معلم علم معانی بیان بود. وی ازدواج نیز کرد، اما این امر، مانع از ورود وی به سلک رهبانان نشد. در سال ۳۷۱ باسیل او را مجبور ساخت تا اسقف نوسا بشود. سپس، برای مدت چند سال از مقام اسقفی آنجا معزول شد و یک اسقف آریان به جای او منصوب شد، اما مجدداً او به مقام اسقفی نوسا رسید و تا آخر عمر در این سمت باقی ماند. پدران کاپادوکیایی، هر سه اوریجنیست بودند اما گریگور نوسایی نسبت به دو تن دیگر پرشورترین پیرو اوریجن بود و بیشتر از دو تن دیگر، به فلسفه و تعمق ژرف اندیشی

های الاهیاتی علاقه مند بود که در عین حال، خود را مدافع راست دینی می دانست. او در سال ۳۹۴ یا کمی بعد از آن درگذشت.

پدران کاپادوکیایی، مخصوصا به جهت مخالفتشان با آریانیسم و تعلیم مبتنی بر تثلیث شان اهمیت یافته اند. آنان این دیدگاه اعتقادنامه نیقیه را که پدر و پسر همذات هستند و این دیدگاه اوریجنیستی را که پدر و پسر و روح القدس، سه اقنوم با وجود هستند، با هم ادغام کردند. جوهر واحد و یگانه خدا همزمان و به شکل یکسان در سه اقنوم وجود دارد. اما معنای این گفته که خدا یک جوهر در سه اقنوم است، عملا چیست؟ باسیل تفاوت بین جوهر و اقنوم را چون تفاوت کلی و جزئی میدید؛ برای مثال، تفاوت بین انسانیت و یک شخص خاص چون منوچهر (اسم رو پارسی سازی کردم برای درک بهتر عزیزان). هر شخصی واج جوهر مشترک انسانیت (عامل کلی) و نیز خصوصیات متمایز سازنده و ویژگی های فردی اش است که او را تبدیل به فردی منحصر به فرد می سازند. به همین شکل، هر یک از سه اقنوم الاهی، هم واجد جوهر مشترک الاهی و هم دارای ویژگی های متمایز کننده اش است. به عبارت دیگر، وجود منوچهر عبارت است از طبیعت انسانی که مهر ویژگی های متمایز کننده منوچهر نیز بر آن منقوش است. خدای پدر نیز عبارت است از الوهیت و طبیعت الاهی همراه با ویژگی های متمایز کننده «اقنوم پدر». بدین سان پدر، پسر، و روح القدس سه وجه متفاوت خدا بودن هستند.

رابطه جوهر با اقنوم به رابطه کلی با جزئی می ماند. هر یک از ما توسط جوهر مشترک، در هستی شریک هستیم که در عین حال، هر شخص به سبب ویژگی هایش فردی متمایز است. در مورد خدا نیز جوهر نمایانگر عامل مشترک چون نیکویی الوهیت یا دیگر صفات الاهی است، در حالی که اقنوم در ویژگی های خاص پدری و پسری و قدرت تقدیس کننده دیده می شود.

باسیل رساله 4:214

هنگامی که من درباره خدا سخن می گویم شما باید همزمان توسط یک پرتو نورو سه پرتو نور منور گردید. در الوهیت، سه فردیت یا اقنوم یا اگر ترجیح می دهید: شخص وجود دارند. تنها یک جوهر وجود دارد؛ یعنی الوهیت. در واقع، خدا وحدت در عین تکثیر و تمایز یافته بی تمایز است. الوهیت یک در سه و سه در یک است. الوهیت هستی خود را در سه وجه دارد یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم الوهیت سه وجه دارد. ما نباید به شکلی بدعتکارانه خدا را در یک وجود خلاصه بدانیم (مونارشیانیسم) و یا او را به وجودهایی با مراتب نامساوی تقسیم کنیم (آریانیسم)

گریگور نازیانزوسی خطابه 11:39

پدران کاپادوکیایی تبیینی صریح و روشن در مورد رابطه بین یگانگی و سه گانگی خدا ارائه دادند. اما تبیین آنان از این موضوع، آنان را در معرض اتهام سه خداگرایی (اعتقاد به وجود سه خدا) قرار داد. اگر رابطه بین جوهر مشترک الوهیت و هر اقنوم، همانند رابطه انسانیت هر فرد مشخص باشد؛ بنابراین، آیا می توان نتیجه گرفت که سه خدا وجود دارد؟ مشکل هنگامی بزرگتر می شد که مقایسه بین سه شخص صرفاً یک قیاس ساده نبود. در واقع، باسیل آن را به عنوان بخشی از تعریف خود از جوهر و اقنوم در نظر میگیرد

البته پادران کاپادوکیایی در پی این نبودند که سه خداگرا باشند. آنان از مشکل به وجود آمده آگاهی داشتند و در پی پاسخگویی به اتهام مطرح شده بودند. گریگور نوسایی مقاله ای با عنوان «در باب این موضوع که سه خدا وجود ندارد، به نگارش در آورد، علی رغم نیت آنان این بدگمانی وجود داشت که الاهیات آنان در واقع بیانگر سه خداگرایی است. در واقع، مسئله این برد: آنان در مورد اینکه سه شخص یا اقنوم، چرا سه خدا نیستند، آیا توضیح کافی و قانع کننده ارائه داده اند یا خیر؟ آنان در این مورد بسیار تلاش کردند و مفاهیمی چون هماهنگی کامل و عمل مشترک سه اقنوم را مطرح ساختند. حال آنکه یک تیم فوتبال حتی اگر مانند یک نفر بازی کند؛ به هر حال تیمی یازده نفره باقی می ماند. پدران کاپادوکیایی در دوران خودشان، به درک مفهوم تثلیث کمک بسیاری کردند، اما مفهومی که آنان از وحدت و یگانگی الوهیت در ذهن داشتند باید تقویت می شد.

"در مورد انسانها اگر چه همه آنان با هم یک وظیفه را انجام دهند، ما می توانیم عمل هر یک از آنان را از دیگری تشخیص دهیم و آنان را می توان به درستی جمعی از اشخاص نامید. هر یک از آنان به سبب محیط متفاوتی که او را احاطه کرده و به واسطه طریق عملکردش از دیگران منفک می شود. در مورد خدا چنین نیست. ما نمی توانیم بگوییم که پدر بدون همکاری با پسر عملی را انجام دهد. پسر نیز بدون همکاری و همراهی روح القدس عمل نمی کند. اما هر عمل خدا در مورد خلقت از پدر سرچشمه گرفته، توسط پسر به اجرا در می آید و توسط روح القدس کامل می شود. تثلیث اقدس در هر عمل الهی دیده می شود، اما سه شخصی و اقنوم تثلیث سه عمل جداگانه ندارند بلکه تنها یک کنش و عمل وجود دارد که از اراده پدر ناشی شده و توسط پسر به روح القدس میرسد؛ بنابراین، ما نمی توانیم آنچه را متحده به شکلی جدایی ناپذیر و همسان، قدرت و عملکرد الهی را نسبت به ما و خلقت متحقق و جاری می سازد، به خدا بنامیم".

گریگور نوسایی در باره اینکه سه خدا وجود ندارد

پدران کاپادوکیایی علاوه بر آریانیسم باید علیه پیروان ماکدونیوس نیز مبارزه می کردند. آنان گروهی بودند که از تعالیم اسقفی به نام ماکدونیوس پیروی می کردند که الوهیت پسر را تصدیق می کرد، اما بر این باور بود که روح القدس یک مخلوق است. باسیل در اثری تحت عنوان روح القدس به ما کدونیوس پاسخ گفت. وی در این اثر، الوهیت روح

القدس را تصدیق کرد، گریگور نازیانزوسی که بیشتر از باسیل عمر کرد در آثارش به شکل صریح تری به این موضوع پرداخت و صریحا روح القدس را خدا نامید. .

بدعت دیگری که گریگور نازیانزوسی با آن مبارزه کرد، آپولیناریانیسم بود. آپولیناریس این موضوع را که عیسی روح انسانی داشت، رد می کرد. از نظر او، اگر روحی در بدنی ساکن است، در عیسی، کلمه به جای روح انسانی در بدن او ساکن بود. بدین سان، در وجود یسوعا کلمه الهی جای روح انسانی را می گرفت. این نگرش، مدت زمانی در اسکندریه تعلیم رایج بود و آتاناسیوس \* دیدگاهی مشابه با آن داشت. اما آپولیناریس این دیدگاه را به شکل افراطی مطرح کرده بود و در این زمان، نواقص چنین دیدگاهی کاملا شناخته شد. استدلال گریگور نازیانوسی چنین بود که عیسی مسیح برای اینکه بتواند ما را کاملا نجات دهد، باید کاملا انسان می شد.

"هر کسی که به مسیح به عنوان انسانی فاقد روح انسانی توکل دارد، خود شخصی فاقد روح انسانی بوده و شایسته نجات کامل نیست. زیرا اگر مسیح روح انسانی را به خود نمی گرفت نمی توانست او را شفا دهد. تنها آنچه را او با الوهیت خود متحد سازد نجات خواهد یافت. اگر نیمی از وجود آدم سقوط می کرد، آنگاه برای مسیح کافی بود که نیمی از وجود انسان را بر خود گیرد و تنها نیمی از آن را نجات دهد. اما اگر این کل طبیعت انسانی است که سقوط کرده؛ بنابراین، کل این طبیعت باید با کل طبیعت مسیح متحد شده، بدین سان کاملا نجات یابد".

گریگوری نازیانزوسی رساله 101